

٣٥٠
فتوح الحرمين





کتابخانه توسعه
خاکستان بیرجند
مجلس شورای اسلامی



کتابخانه توسعه
خاکستان بیرجند
مجلس شورای اسلامی



ای و جهان غده الای
مهدا اشیاء الیت
حکمت ذرات وجود تواند
مستی مریت شد ایت
تو قدم خود است و برین
حمد تو از حیطه لفظیتش
و به عبارت که نفهمیم
عقل نسر و مانده پای
که بخدمت بایک زند سورنگ
دور نه کل جبره گشایی تو
پیش جلال تو زمین زمان

کون و مکان قطره دریای
بین وجود و ماسیت
پر تو خورشید نمود تو بانم
بود و نبود من در دست تو
بر تو آفاق برون و درون
ماطفه افکند سپهر پیش
مهم زیند که بد جان پس
کی رسد آنجا که نشد جبریل
کی پس دسد او یک
و ادلوی بخند ای تو
دره صفت در تنه اسب

در صد و تبا پس خورشید و ما
چون نعم او پست بر دل ز خیل
نمت او پیشتر از شکرت
گرچه زبان صد بودم شکی
پس توان شکر گزاری
کو هر جان در صد فتنه نهد
ز دست تو امان دل و جان نم
و ادم نعمت تو فیت حج
در حریم خلعتش مرده نمود
و ادم در حریم خود مقام
غل غلبتش پس نه کند
این بود از فرط عطف و کرم
بر در ارباب کرم منع نیت
این نه بود خانه اهل نبوت
این هم محترمه کبریایت

نیت در خشنودی پرکار
کیف بود بر بیان المغان
شکر استم از نعمهای خداست
شکر تو از حد شوا نعمت کی
کرم کنم شکر پاری او
نور خسر و در دل روشن شد
شکر که امین کرم او کنم
من تضرع الباب و لوح
رنگ ظلام از دل کسر زد
ساخت مرا طایفیت او ام
کو چو پنهان راه دهد و درم
خواه بر و خواه نشین خواه با
کایت کسی پسته و کایت باز
مخزن از خلوت خاص خداست

از دور و درگاه هر یان چنان
یک بود زاد و آب شتر طراه
ز ندند سدا که خداوند
با قدم خود نه بخود پیود ایدم
وزنه صیت از ان غلیل
میشکار از نزد طبیبان
تا ز سپید بامک صغیری بگوش
واعی خود داده بخود راه آ
مانم مهران و خدایان
آنکه دین خوانم که خست
دل که نه پرورده بخون
آنکه ترا کو کجاست خست
سر که بعالم همه عشاق او
آه که هر ذره رقیب منند
آنکه رقیبی دهم بخوار

کر همه آفاق در ایند یک
چه در درویش چه پادشاه
کس بدرون ره نبرد لی طلب
پی طلب این راه نمیبود ایدم
بود درین بادیه مارالیس
باز نماید پیر دیت باز
مرغی بیمن و زخروش
منظیر خود کرده نگاه ما
به که فتنه کی بخت میمان
قوت دل از خون بگشت
به که شود خاک جو عضو دگر
کعبه دل در هم سین خست
از دل و از جان همه شتانی
در طلب و حل چیت منند
شهر مشک آرد از افغانی

بن که ند ارم بجان جزب
مرد و جهان پر غم از دود
در سر مرگویی غب را شوم
چون یک دیوانه دوم کو بگو
گر بکنند م همه قصد ملاک
تدکی و تا چند ازین گفت کوی
گفت تو بماند بدین بن تو
مرجه بخ تو همه پستور ساند
تا نکر م هم بتو دیدار تو
تا نشود پرده پستی جدا
آه که این پرده را کور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو
خانه تو خانه چشم نیست

چون شوم سیخسته چون عید
تا نکند کپس برنج او لنگه
وز پله مر دیده بکاری شوم
عربده با خستی کنم رو برو
چون تو شوی ارم ازین جان
صورت غیبه از نظر من تو
باز کنم دیده روشن بتو
یککه خودی هم ز خودم دور ساز
می نکر م بر در و دیوار تو
کیس نشنا سبکد اسی خدا
خیم بختتم ز دونه سوز کرد
پس نکر م بر در و دیوار تو
ز آنکه جهان را برین از ان روش

و قتی ازین پیش درین کو میتم

پی بد پله بود جویر سیم

این جز زمین است که عرش بن
نخل پنه سرز و زمین آب و گل

رشته ازین باغ گل پیچ عجب
سرو قدی پر بقله آتش

مال از ان طوطی شکر شکن
علت غایب همه عالم است

د اسط فیض وجود همه
مانده همه جا اثر و

نار و بر تخت کبر
ای شرف عرش بغلین تو

خطبه دران روز بنام تو بود
پشت از آمدن زرگان

این همه بر اهل بصیرت عیان
دولت شینه همه پر بسیر

نوبتی دولت تو نگر ابد
نوبتی بغیر تو زنده

رکش بر و با همه رفعت برین
کش ترشش بوده همه جان

رکش نه جبریل امین عجب
سایه شرف ملک انداخته

آدمه با روح قدیس در سخن
سیر و راه لایق آدم است

رابطه بود و نبود همه
مرد و جهان قیمت یک بودی

پر خط پیشه کشیده قلم
ای کمر شرف و فن ازین تو

سکه نه زبان بود و نه کف و نشو
پیکه تو بود بعالم عیان

نیت یکتا ز تو شعر بر آید
کرد ظهور می و پیر آید

نوبت بغیر تو زنده
نوبت بغیر تو زنده

هر بنی از دهر که دامن نشاند
اگر شرف یافت بدیدار تو
ماند تو دیدیم نه آن کو تو دید
خود بخود از تو بخیالی خوشیم
مخت بخون و غم که با سکن
تو به لطف و عطی با و کرم
مخی از افیانه دل لب بند
اگر با و از دل از نور بود

و این او آتشش معجز شاند
جان چه بود تا کند ایشان تو
نی دگر می سم که با کس رسید
پیش نظر از تو میانی کشیم
و این بنظر خواسته ای از سخن
چشم رضا چون نبی از ما بهم
کودل تو باز ز ما نذر بند
ارو بتوز او از تو خواهد نمود

در بنیقت اصحاب اولاد ایشان

مختصر عالم کون و فیا و
خاک نشینان جو شدند استوار
جو که نباشد سم ازین جوار
عنصر هر چیز جو باشد چهار
رشته جاز شده هر یک در یک
اگر از وی که این شده در دست

جار که نه در کف کیستی نه
چهار بقعه امم مس نشان دین
خانه دین گشت برین وضع نیز
عنصر دین آمده از جاربیار
هر یک از ایشان بشل عصر یک
داد کو امی نبوت نخبست

پس که ز جان بود سواه خواب
مخوشد از خویش بسان هوا
و آنکه از خم چپ و بوسه
قول نبی داده معین را زواج
و آنکه چاکست بر ویش لعل
تازه از دشت گلستان
و آنکه جوهر بر فلک جاوید
مرتبه خاک از دشت زیاده
مخون اسپر آهیت خاک
جو گنجه علی داشت بچاک آفتاب
و ده که ازین خاک به خطه میسر
سبیل کل را بکن زین
کی نه و غور شنید بچرخ کمن
این دو نهانست که تا روزی
مردم ازین باغ بری میرسد

آمد از ارکان هوا در سار
فاق سپید الکل بجز الوفا
کریش خوانش آتش نکوت
جستار از آمد سراج
از عرق خویش شدی عین آ
صافی نمیکشید جوهر معین
تانت بر آفاق بنور یقین
کرد روشن داد فلک را بباد
سز سبک بر زوشتد ز سماک
گشت او کرد سپنه بو تراب
مست و سوس ازین بودید
موجی حسن داده و روحی حسین
بود بچرخ پی حسین چسبن
بار و رند از کل و از یاکمین
تازه تر از قافه تری میرسد

تا که با تا عشران پیسته شد

آن ده و پنج بر وج فلک

باز جوان غنچه خونین کفن

کاشن دین یافت از ورین

کاشن فردوس و ریاض

چیز دانا و مازنه ای

شد صد فکرم عالی شش

علم که در روی زمین و اقفا

باز شکفته گلزار باغ او

بت دمان دگر از ابلهت

صادق صدیق بعد از سیر

باز از آن کلین پایه تبار

کام ولایت شده شیرین

آنکه بهر داند از انوار پیم

باز دمی در آن مایه سیل

و ده کلی پیسته کلد پیسته شد

زیب جهان داده سما

پیسته کلی نازه و تر جون سن

کلین توحید علی بن حسین

در بر آن روضه نمایند

داوود با پیس علوم و ادب

سخت شهری که علی شد

از دم عیسی نعین و ایت

داد و جلا دیده مازن غاو

غنچه بند آن همه و او

نما بود منظر بچین

و ده رطب بود که آمد بار

یافت بکین عجب دین زد

کاسم غمت بخت کریم

کامده روح القدس

خاک خراپیان شد از دگر
دم جز نم از صفت جدش
خلق محمد کرم مر سینه
باز از ان طینت عین سرش
برد بقوتی کرد از پی
پس زد از و باز علی منطبق
ز یک زوای دل سر متقی
کج سنی کان و خا و کرم
زاده از و زنده پیغمبر پی
باز که گویم چه کلی زد و دید
نکته او برده ز دلسا کلین
رشته که از حق بی پسته شد
نقطه اول جو با خود رسید
ماوی دین محمدی آخر زمان
گفتی کز پی ظلم و فساد

خلق بان بومس در جت جو
داو پیس بر جز از شدش
هر دو عیان کرده علی رضا
جلوه کری کرد کلی از بهشت
شهرت از ان یافت بام تقی
در صف شیران جان مفید
کنش گشت از ما زوای
سایه و دلو پی باغ ارم
محین احسن عین کری
کاشنی آمد پدید
و دامن آخر زمان
باز بان سپید پیوسته شد
کار باریت نهایت کشید
خلق جهان یافت از وی امان
روی زمین هر کس از عدل و آ

تافت و جان تشبیر کین
من که در آن روضه ریاضت شوم
نمیت آن عطر کفن پس
غایه ساکت از و گلک نم
ریخت بر او ران سمن شک تا
پیش رو را جو از مختصر
زان بفرش فیض ازل نمود
چون بفتوح دل دهان شد

بادم عیسی مایه نین و قرین
زان کل و کلذ اربوی حوشم
خار ز پیش برو سمن پس
مشک تر بافتند بروی سمن
کرد قسم باعث نظم الکتاب
فهم شد از شیر و طاهر
بر دل و جانش در راخت کشود
کرد فتوح الحرمینش لقب

در آغاز این کتاب نیست این کو فحشه

ای که درین راه قدم می
دپست ز دامن غرض کارش
مال کپ ز آبچکان بازدهم
حامل اموال غفلم بشود
کریمه یک جبه بود ما نشان
نقد طبیعت بر طبیعت بسیار

و آنکه قدم بر سر جم می
پای تدویر ره از کوشش
بدان صیت بزبان سازده
دور ره دیرم با پیغم و ظالم
تا بتویش بصاحب رسان
ساک ره را بودیعت بکار

خرم تو پس مگر رموز تو
گر نبستی ره بقطره مهر
محل خود پاز کن ز دور
زاد تو تقویت کن آن تو زاد
آنگه زین ره جو براری بیای
نشود ارکش تو بامک حش
چون جریفان حروف است
آله پایه از ان چشم سپید

کو ز پاند به آزار تو
قطره اشک آرد روان دور
تا کندت سایه بکرهای راه
سپت بقران میقتش خبر زاد
یای تو کردم جادیده پیا
بماند چرخ نامه زار تو بین
تپه زبانی جو میفکند گیت
کو گشتو دیت برین کو نطس

سالی این پیش زویر خواب
طیر و لم سوی جسم پاز
خضر رخ شمش بدر می کنند
جو که رسیدم برین حجاز
شوق قسم در دل رخ شمش
مرغ سحر از پس صد طیار

در دلم افت و یکی اضطراب
بال جسم بر زد و پرواز کرد
از موج زویر رخت به بطی بکنند
بوسیده زدم از ره صدق و ساز
کو کوب عشق زده بهوشش فرد
یافتند جو به طاعت کشان کزاد

نعمت کل بر سرش از بخت
بوی گلش بر دشتکب قسار
شوق کلی برد و لم را ز دست
زان کل مشکین نفسم مشکبوست
عالمی و یک کل دصد کون خار
من ز بجای روش چسبید
هر که چسباند زکوی چسب
ببرخدا مطرب عاشقی نواز
حال غسری و کسیر پیر پین
از پی نسکین دل سیدلان
نغمه نوز و ز عرب بازگوی
ساز کن آن پرده که عاکش است
یاد کن آن نامه که شبهای تو
نامه مقرب سمنه شین کرد
حاصل از آنکه و مع غرض است

خانه پیش زبیا و رخت
نغمه پسر گفت با فغان زار
کرد و اینچو و همچون و مست
طایر جان من خوش طایر است
هیر طنی بل او صد ار
کشته بهر ای جدایی ای
در همه جا پیت اسیر و غیب
باز کن اسبک مقام حجاز
اتش دل رکن ز ریم پین
و سپه پستی ز فراقی بخوان
هم زبان غسری را زگوی
خوش ربار و ج فراکش است
بخیز دم از جان تنبای یار
آمده از دیده مار و رود
وزالم محنت و درد و فراق

بوی سپه زمان کوی کوی می شد
سپوخته از گرمی زه بال پر
جمله خلیق ز عجب تا بسم
نغمه زمان جانم و زان می شد
نخ پیغمبر بر ده و تشویش راه
رفته قمر شام همه در رخ کرد
دست شد و کوه و ناخن دراز
ز آتش دل شعله فروزا
پرخسرو گفت در آن حمله
ست رام احوست که در این وقت
ایستاده خورشید جلای میسند
فیل برارند در آب انجمن
کبر و غباریت که بر خاطر است
سوی سرت پست علفات دل
یک یک آهنا سر را دور ساز

پا چو شغری سوده بر روی شدم
پیاخته با چشم و لب خشک و
بادیه پیک بهو ای حرم
جمله بغیر یاد و صفای می شد
تا که رسیدند با حرام گاه
کونه دگر کون شده از گرمی
سینه پر از آتش و دل کله از
جمله در آن عرصه فروزا آمدند
از در تعجب که ای فتنه
ماک نمایند یک کایت تا بسم
ز کمان زدایند و صفای دهند
تا شود احرام بر ایشان دست
خی سلب آن کرد که بر طاعت
کانت با سباب خنان متقل
که به بصفه ای که بر نرسد

اول از آرایشش پاک شود	پس بخریم در او خاک شود
بر چهره آن خاک بریزد و بر او	نیت غسل در روکشیت بشوی
جان بنیاد از او بدن در نماز	سجده کند و کلاه بدر پی نیاز
بعد از آن از سر صدق و حق	نیت احرام بخواهیم نایم
اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی	
ای شده در چستن حج روزه نو	سپت دین نیت حج تو
کربودت یس حج قمران	نیت ازینان گذران بر زبان
اللهم انی ارید الحج العسرة فیسره لی و تقبلها منی	
وزنی غم بر کشته دل ندا	بر که باین لفظ کئے ابتدا
اللهم انی ارید العسرة فیسره لی و تقبلها منی	
حج تمتع بود احرام تو	بر که در اشهر بود احرام تو
ای تمتع شده احرام نه	پا زمت از ششهر حج مبره
غده شوال بود ابتدا اش	هشتم ذی الحجه بود ابتداش
نیت احرام بی عمره گیر	لیک در اشهر بودت نماز
عمره بکن بکنک منج	غم نمازی احرام حج

نیت حجت چه بوسه بشود
از پی ریت چه بود دست
که نبود دست ریت دم ترا
روزه ده روز بود بر تو دین
پس از در ایام حج اول داد
این سه بود وقت شروع حجت

حج مستحب بود لازم نشود
دم شود لازم ازین مومن
روزه بود در عوض آن دم ترا
تا که بود حج تو یازیب و دین
با عسر فزاید خسر را
وقت و کعبه رجوع حجت

طریق بستان احرام و بلیه گفتن

چونکه با حرام نای قیام
از پی احرام از راه روز و
بر صفت کرده در او گفت
مردی آزاد و کفایت از همه
مرد و او با کفصن پاره
سروکل و یا سمن و پسترن
روبره آنکه که این شده اند
نقیه را پزیدیت قرین

بر تو شود فعل طبیعت حرام
به بود از راه بستان از هم جدا
جانه احرام بپوشان بدن
نبیل حج مودکیت از همه
عاجز و افتاده و پاره
با کفصن پاره روند از خن
نفره یک پیر آینه اند
از آنکه حدیث است از اقی بر یک

کتاب کن ابرو افق و عالم غیره باقیه گفتن را	تیمکی تپیه محرمه نه تپیه اینت کو کوشن را
ایک اللهم لیکن لا تریک لیکن لا تریک لیکن لا تریک	ایک اللهم لیکن لا تریک لیکن لا تریک لیکن لا تریک
پیت پراپل بشارت سند دپت ز افعال طیفقت بله بر تو شود واجب و لازم نلدا از جبر بری دپت بک پان جرم کشندت جو خیانت کنی دوید شووییل مکن سوی آن تو بخواب آید هین الانام حامن نباشد سمه کپس چون الاز خالت لیک ز امید و بیم	نوه لیک بکانت بند تپیه بایت جون کشت یار کریس مویسی کنی از خود جدا ز آنکه تو از خویش نه ازمان مال کسان بر که هیانت کنی آنچه در احرام مرام است آن ادن فی ان پسندایت عام دعوی خاصی کنی راستی بهریمین شد دل خاصان دینم
حکایت پیچودی سید علی حسن رضی الله عنهما در حال تکیه گفتن	حکایت پیچودی سید علی حسن رضی الله عنهما در حال تکیه گفتن
اصطفی تازه نبال حسن	اصطفی تازه نبال حسن

قره عینین بنی و وسیله
داد به چشمال و دین زین
در رنج قافله پیر لا بود
رفت در احرام چو ماه تمام
کشته رفیقان همه یک کوه
غنی اش از باو کیان و
لرز بهشت دقا و شجر پید
جهد مطر اش در آمد به هم
خلق در آن فکر که این عالم
گفت که یک بجای خود است
خوف روم پست و رجا میبرد
چونکه یک زبان بر کشود
ناله اش افکند بر روی زمین
کردند از ناله بجا و جاک
اکسپهرش بود آخر امکاه

میوه پستان بتول و وسیله
کعبه امان علی بن حسین
چونکه بیعت قفا و شش بود
ره بر از قافله مصر و شام
اوشده در بحر تحریف و
از جهت تبیه که میانشند
ز روشدش لاله و ز کسبید
شاخ گلشن کشت ز اندیشه خم
شد بخت چو زمانی کرست
یک در اگر به زیم روست
نمانده دین خوف در جایم
پیچ و صعب بر و رونود
کرد زمین را فلک جاسین
نورفتد نیز کرد و بن بجا
جانه آخر کم کند کرد را

تا که با تمام شد مستدی
آنکه کریم این کریم است او
پسیدشان سپید و سب
مر که بان سپید سپید شد
آنکه بود آل رسول امین
ماجر یک نیم یک کسیتیم
غره شده بر عمل خویش
بار خدایا بختی هم او
کاج بختت یکو نسیم

زان نشد آن رفته و آن بخدی
بسخت استش بیم است او
مر یک از ایشان عجب من عجب
ورد و جسدان از همه غم رفته
وقت عبادت بود احوالشان
خود شناسیم که با حسیتم
کتب زده بر کرم ذو المن
کاوری آن بیم با هم فر
سوی حریم حرمت نسیم

در تزیین و تحسین

شعله زو از دو جبر افام
اتش موسی زو لم بر خوت
من بهان نور شد موسی طور
پس که مصابت بدلم زو نمود
بر مسقت مرغ بعد و غمت

محو کل سپرخ زبان ارم
شعله زو و غم من پستی بخت
چونکه رسیدم بجوای نور
چشم نیارستم از اول کثو
بال و پراز کرمی ره سخت

از زمرم آمد بکوشش
پس که سرکش از زمره اشجار
و بدیدم روح به پرده پند
و دیدی روی منی و قیام
مخل قدش را که بود شمع نور
شد محو که ز نیش قیام
برقع مشکین ز رخسار بخت
فهر جانش جوهر او نموده
چشم گشت دم محو روی او
خال بستانش که بود مشکین
سکه کش چشم غزالان چنین
نقطه نه دایره است باین
که بصفت جابیه سیاه آمده
که توش آید از ازل مشکین
آمده با خلعت عتبه سرشت

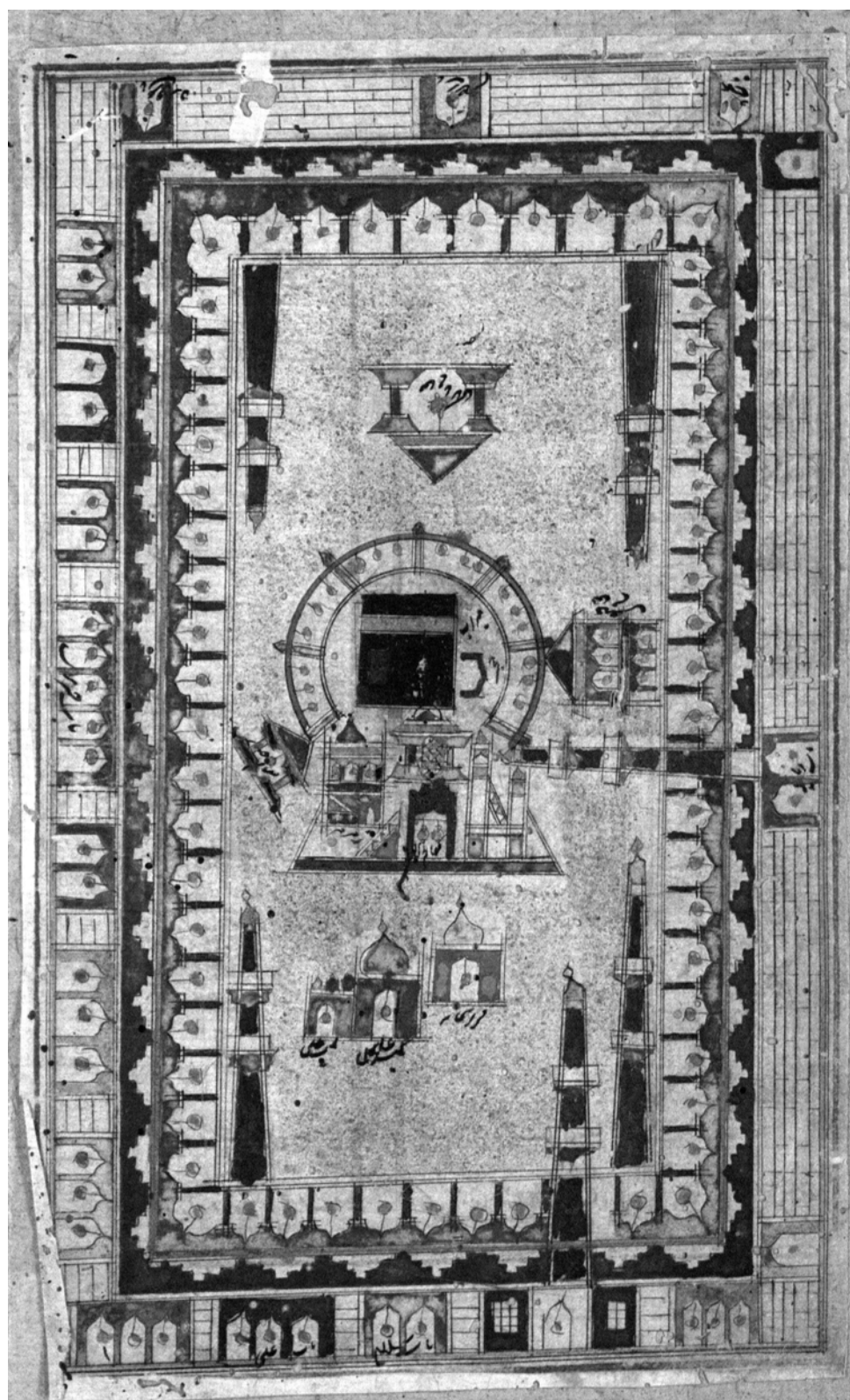
تا زده شد از شوق ویم عقل و شش
پس زد و چون شد از انکم
دیدم ام از شوق رخسار شد
کرده بر پر سرهن مشکینم
سیاه نشین سدره و طویلی جوهر
گشت بنور رخسار آفتاب
یافت فروغ کل و عتبه بخت
روی خف دم بر زمین سجده
قوت دلایتم از بوی او
مردمک دیده از نور یاب
داده سیمش که اسی برین
نقطه صفت پستیا پیش از ان
نیزده طلعت ماه آمده
در ظلمات آب خضر کرده جام
غم مشکین میاضی بخت

تازه کی رسته ز بیاغ خلیل
کنهش آفاق گرفت فرو
کشته ملقب پیر کوی دوست
تا فته اتوار سپیده درو
یافته رضوان بطوافش مود
طوق نه کردن جان موی او
سایه ده طوس پی باغ ارم
برده بطل کرشمش عرش راه
کر بشرق مسروده ایشان
بصر فلک مشعل افسر و زار
وضع قنای وی از سر طرف
خیل کبوتر بهو ایر به پر
بر در و بامش ز کمال و دلد
نیت دمی زاتش مهرش بر
در صفت لول وقت سر منار

روشن زو چشم و چراغ خلیل
عصه عالم شد از و مشکبو
پر شد دهر با پیر از بوی دوست
فسیض از ل نامست نامی
خاک ریش رفته بکیموی جور
نورده چشم جبین نوی او
خلوص پسته پرده سرای قدیم
مشعل دار حرش مهر و ماه
حلقه بکوش در این خانه
کون و مکان پر شده چون روزا
انجمن پیران شده پسته انار
در طسیر آن چون ملکش کرد
طوف کمان بر صفت کرد باد
رنگش از از و شده کاسپر
طلعه زده بر فلک زر انکار

سایه اش از غایت آلاهی ج
آمده از سدره بوقت ناز
درخش از غایت صافی لطیف
گشته نمایان ز کمال پیروز
جبر مقامات رباعی در آن
سرگرمی منظمه عالی خویش
جنگلی از سیم و زر ابرار است
ای دل اگر بجز زبان و در
نصورت مرموزی زبانی شود
در صفت این جسم ذوالجلال
یکه در گفتار شاعر سیف
در صفت این سزم جور زار
سز از طبع لطیف و قوی
عارف جامی که ز جام است
نشانی در سرش آورده جوش

غاشیه افکنده بیالای ج
روح قدیس بر سر او بنه ساز
مسند بر بارفت پت اشراف
بر صفت کوثر و طوی و حور
بر سپهر قوم شده سایه بان
گشته عیان جوهرت از ویلک
خوبتر از یکدگر ادا است
پرشت از روی سخن پرور
در صد و ششج و بیانی شود
گشته کنایه پوشش باو سال
بکند ز اسپه دار کبار سیف
یکد و پنهانی ز عزیزیت یاد
یا فتنه در ملک سخن خیر و پیک
آمده از سیکه و عشقیت
خون دل از دیدم روان بر سرش



ناگه اندیشه کرپان گرفت
چرخ بسیار در او نمود
نمکته درین کردش کار حیت
حیت که بابا سمیچا کس
سعی بود از به و قربان حیت
عقل که مانده پس دیو اردین
دل که بر تو داشت نور سپینه
آنچه دل از منم عشق شفت
طوبی لطفی من از آن تیر شد
این گهر حید که بودند بکر

عقل به آینه شد رشتفت
بر العجیبهای خیالم بود
باعث این گرمی باز حیت
داد به محض پر و انگو
رمی جی رونق عیان حیت
کی شود آگاه ز اسپر اردین
نیت ز اسپر ارضه اجنبی
یک یک از زبان باز کشت
کز پی اسرار شکر ریز شد
سفت بد پیانی للماس

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی آید

طبع که در نظم کهنه سنخ بود
حرف شناسان خط شوقیم
نمکته که از آن سر و ع اصول
مزین از ایشان زده رای دگر

نقش زن ساخت این لوح
راز کشف یان کلام قدیم
پسند داران حدیث رسول
پسته درین برده نوای دگر

رشته اگر پیش فکر اندک گشت
طایفه گزینان آگسند
چون که بحر یقیس پخته اند
پنجه تین که بنما کرده اند
پشته از خلق زمین چون جگر
گردوی از طرف البیان
پسال جو بگذشت نزاران برین
کمر بران سطح زمین خلک گشت
داشت زمین که تکتن در آب
یافت جو که زمین سپاس
نوش زمین چون که شد انداخته
گشت مکان جسم که یاب
از پی تکتین زمین ذره اجلال
کو بختین که روی زمین
بود میسے جبل بوقیسی

چون پیچشته رسیدی کیمت
عقد و کشتیان کلام اند
در صفت کعبه چنین گفته اند
کعبه بود که بر ما کرده اند
بود اسما پس ممکن در آب
طوف کعبه بر صفت بیان
میبط از پایه او بشد زمین
مهر و کر جسمه عدم کوه و دشت
سیح اثر فی مذبحان خراب
منزل عشرت شد و بوم شط
کار ملک گشت از و پخته
کرد خدایش لقب ام القرا
کرد بنبر سو ممکن خیال
یافت تکتن جو بخت تم نمین
ارفع و اغلاجل بوقیسی

اصل بنا جو که شد اهل بر آب
نقش برایت بر سر جهان
گشت جو بر آب زمین با مکان
طیش از روح روان چشند
در حرم خلد پی ماه سال
عاقبت از خلد جن دور ماند
هر پیل دی آمد فرود
یافت در آن عرصه مکن که آن
کرد وی از غایت شوق و نیاز
جو که بهشت از سو پس در گشت
رحم الله که چین بد ک
بود از آن خاک تن گشیش
کی زود العقب درین آب کل
شیت چه کردید ز طوفان جهان
چون فریس و اندلید ان فلیل

چون نشود جبر بنا تا خراب
خواه زمین جوانی و خواه آسمان
آدم خلکی سرش شد از آن
سایر کله از جنان خشنند
بود بذر که احد زود انجساک
خسرو زود و واله و مجور ماند
کسیند یا قوت بزنج که بود
کعبه ما را بود اکنون مکان
طوف نمودی و بگردی ناز
باز موسی کرد بقصر بهشت
خاک رپا یند در آفر خاک
کرد همان پاک ز غن کیش
جو بوطن محنت غربت ز دل
باز شد آن خانه سوی آن
خانه بنا کرد با هر جلیل

خو شد و شول بکار بنا
شیره جان آب و گلشن از دست
و اد سماعیل مدد کاریش
که به پند از آب گلست
تا زه کلی رسته ز بلغ جهان
ویر ناید کل این مرغزار

دست بکار و بزبان ربنا
کار و دل است این و نه کار و دست
کرد خداوند جهان باریش
در تن آفاق بجای دست
روشن از چشم و جلال جهان
تا زه شود باز بهر دهر

در عایت حرمت این بیت معظم

آی که برین خاک قدم می
اول از آرایش تن پاک شو
پا با لب بر سپهر این خاک نه
دولت اگر خواهی این در در
پرده این در که از تو تا چایست
مان نری زود ویرین پرده دست
تا ندر پرده تو پرده دار
بیس که رخ زرد ویران شود

پای سپهر کو حی جسم می
پس کسیریم در او خاک شو
سر که ادب نیست در خاک
نیت جز این در دولت سرا
بخشید اش ز طبق آسمانیت
پرده دری در پس این پرده
دست بحرمت سوی این پرده
از زرخیز زرد اندوده شد

قاست کردن شد از این حلقه نشا	تا بود از حلقه این درشان
دست و دین حلقه بر سر سری	کین نبود حلقه انگشتری
مهر سلیمان که جهان بر گرفت	یکه ایش از حلقه این در گرفت
کردن چاهنامه و طوقی او	چیت قرمش شده از شوق او
محو کن دایره نه فلک	رخه کر حلقه زکر ملک
دست و دین حلقه زنجیر سل	تا شنود بایک زرب حیل
حلقه برین درجه زنی بچایب	مر که نه محرم ندشندش جویا
بار خدا یا مکن از خود روم	محرمی ده بحسرم خودم
دور کنم از در اسل ریا	بار و رسم در حرم کبریا
کوشش دلم بر جگر خویش کن	تاج سیکرم خاک خویش کن

در تخیل این بنای عیسی با احترام و اجابت ندای فیصل	
خانه جو شد راست پسند کرد	بهر نشانی خواست برنگد کرد
دادند از جیل بوقیسن	کزین آن مغره شنیدی او
گفت که آن خانه جو جریل بود	سگی از آن خانه دولت بود
باز نیتانند دولت رهن	باز برندش بحد خویشش

دوزه پنهانیت در اصل خوش
قول رسول است کین بیشتر
پر تو دلسا جو پروا و پند
کوهر پاکیزه عین سرشت
بروی ازین گونه اثر مار سید
از کمر از جمله کمر ناید است
سر که باو دست خدا زد
کار جو برو به ثواب اندیش
سر که در اصلاح و در احکام
خانه دل چون بنویز آب کل
سرسنوده رشتا بند کیک
خلق از از روز قدم سوده اند
آنکه بره کم نهاده و پیکس است
ماند بران وضع ز عهد و رش
شش کز از ان ماند بجز از بر و ن

آنکه تو خوانی حجر الاسودش
بود در خشنده جو قرص نم
بافت ز دلهای سیاه اینج
آمده با روح قدس از بهشت
تا به اثر مابدل مار سید
گفت بمسیر که عین خداست
دست نهاد ایت بدت خدا
اذن فی الناس خطاب اندیش
ز فریضیت از آتش شوند
داد از ان تا شوند کوش دل
ساخته سرا قدم از بندگی
روز و شب از سیر نیاسوده اند
بایک خلیش چهره پس است
تازه شدش با بجهد و رش
منقش نموده کشت بان سخن

تا که ریشش سویا بپوشند

چونکه ولی عهد شد این ببر

ساخت اعدایش بنی را دیل

باز جو جیح در آمد کجیش

کر چه بزد دست بردا حبشی

ساخته و ریخته شد چند بار

هر چه نه زار و پست یکپوشند

کرد و زار مثل و در اقبال سیر

خان بنابر د بوضع خیل

قاعده بهنج و بجای ریش

عاد کا کان لعنه البشی

کیست که آگه شود از پسر کار

در میان اهل راسرا که پرونده از همد و بیانیت

کیست قلم تا جریان او را

کر چه خضر در ظلماتش راه

ز فرمایشش کر چه علم بر کشید

مشکل اگر آید از و این صد

داد قلم بر سر این کا ر خط

تا که زبان از قلم این حال در

این دو سم آواز که پیا زنده اند

نغمه این موت زبانشان شب

شعشع و پد مشدیم سیر

کی جو خضر زاب جیات کیست

لال شک آجا و دم اندر کشد

کر چه گیتی بند ز بندش جدا

تا که در دم نند زین منط

سر بدر و ن برد و پیکه خنید

سر و زیک پرده نوازنده اند

مشکل این ربط ایشان شکت

هر که ز غم بر ورق دل کشم
منطق طیر در ارم بکار
عاشق معشوق اگر می کنند
باز یک چشم زدن سپهر کار
سر زده اوست زبان در
دلفظ کشف است و معانی لطیف
چون نبرد دل حقیقت زبانه
ما حقیقت بجای خوشیم
کعبه بنا گشت که روی نب ز
سجده که آن باشد موجود حق
نایب حق آمد و ظل خدا
نه بخت روی وی و نه زبان
طاعت و نیست بغیر از شود
اوج ملک یک سجده اشتغال
در حرم کعبه و اطراف

پی بد و دوده و سیسم
تا بخورد و خشم زبان تروار
راه دو صد ساله سخن می کند
گوید اگر باز رسد پیش یار
میدهدش نطق و بیان کر
کی شود اظهار لطیف از کیف
کرده وقت بجا زی ازان
بر ورق دل رسمی می کشیم
سوی وی آرند و بدن در غار
معبده آن باشد و معبود حق
سایه نباشد جز صاحب خدا
قبله او در همه آفاق دین
فارغ از ارکان رکوع و سجود
بی جهت و اسطه آب گل
هر که گذ جای چه بد کند

کر همه خاریت بجای شجر
کس شواند که زند کل فرو
کعبه کرد بر همه و لهاره است
مسئار روح ابر بد نهادیت
آب حیاتیت و پدر زند که
تا بجلالت علم افراخت
هر که رسیده بوجود اندم
مسبح نبی مسیح ولی هم بود

۱۴ کی خورد آنجا غم تیغ و تبر
کر و دکان خار بدیده فرو
جزوی از اجزایشین است
منسج زرم جهان این گل است
پاک کند نفیس زمر کند که
کار در عالم شد از و پخته
در ره او پخته سر از قدم
کو نه برین در رخ امید بود

در بیان طوائف کردن

ایکه درین کوی قدم می
پای زایل پیر خویش نه
جو کنه نبی بر پسر کام کام
پای باندازه درین کوپنه
روی نهد عاشق چسب از
پای ز پسر کرد پویش را

روی تو بجز سرم می پنه
خویش رنگی قدی پیش نه
پای از ان کام هم سر کام کام
پای بگر شوده شود روی نه
بر در معشوق بخت بدین نیاز
ایسته بیان روی برویش بود

تا که بغیض نظر او رسید
گر نشود تا نظر دیر او
این در معشوق حقیقت مان
شرطه اینست که بی پشت
غیظ کن آنگاه پیوستش را
آنچه نه پاکست از د پاک شو
طرف رود او در کن زدوشن است
نیت بخیر این روش صلب
جرات و اطلب بحد کجاست
پیش رو کعبه گذار از پیر
از پی تعبیل حج پیش رو
یکد وقت دم سویی با دگر
طوف وی از بهر خدا و انعتین

طل غلیظش سپرد رسید
روی نمید بر درو دیوار
تا نهمی پای خیارست در آن
روی توجه نمی سوی او
پای نه دازد گران بر پیر
بر در او بادل صد جاک شو
ایکه طواف تو ز بهر خدایت
جلوه نما بر صفت بر شجاع
چشمه شغل که بود بهر دست
جانب دل زایوی او سپار
بادل خاشع جگر ریش رو
جانب دیوار حرم کن نظر
نیتش او در زبان احسن

اللهم انی اطوف القدرم الیبت العبتی سبعا کمالا
ازلی نیت یک مرتبه در طواف

در یک دور و شونج کذا ف

زانکه بدینان رمل و مطبوع این سپه بود جرات و فوج هر یک ازین دور و زردی نفس زانکه بود ز سره و نیز و قمر خواندن دعیه با توره را باز و کر از پی نیت گذر باز جوشتی بحر و بر و س	۱۸ فصل نبی بود حج و ادع جار و کر راحت و افکنده تابع دوریت ز جرخ و کر در تک ازان جار و کر پیشتر به که بصر دور نایبی اده از پی تقبیل سوی حجر دست برادر بزبان این کوی
بسم الله العظیم	
دست رسپس ریت بران کوی کثرت خلق اربود و از دحام باشین گشت اشارت نما	وز سر اخلاص بران دست گشت نبود جای بی ایستلام سوی وی و این زبان کن ادا
اللهم اهانایک و تصدقنا بکناک و وفاء لیهندک شیه یک حمدی مدحیه	
چون زور کعب نهایی گذر باشش دران حال روان در	سوی مقام افکن از انظار وز سر اخلاص بخوان لی حلا
اللهم هذا الیت پیک واکرم حرمک و الامنک و هذا مقام عایدکن ان اللهم	

العظیم و وجہ اکرم داشت رحم الراحمین عدلی من النار و رکن شیطان ارحم و دهم علی	
شو پسوی رکن سرافق زوا	وزیر تفسیر و دعا این بخوان
اللهم انی اعوذ بک من الشرک والتفاتی والتفاتی و سول افلاق و سول المنظر فی اهل الولو د	
چون گذاری خطیم از بدن	باید خاشع جگر غرق خون
جانب ذیوار حرم آری	ناظر میز آب شوی این بگو
اللهم اظنی تحت ظل عرشک یوم لا یموت الا ظلمک استغنی عن صلی الله علی سلم الطهاره اید	
چون که ره آری پیروی رکن شام	از سر تعظیم بخوان این کلام
اللهم اجعل حجی میر و را و سیمیا مشکور و تجارة لن تتوریا غفور یا عزیز رب غفور و ارحم و تبارک و تعالی علم الاکرم	
چون ز به طوف ثانی قیام	جانب دی رکن یا نیست نام
بوسه بران داده رسول آ	باشی تو نیز از رخ او بوسه چین

در نه سبطیم بران دست
در خیر است از کبریا سلف
پست موکل پیکر بر دوام
خواست ازین و کردین بود
به که دران حال نایمی ادا

۱۹

بویسه زون از تو بران دست
این که بران رکن زردی شرف
کرده کی گفتم آیین قیام
از تو دعا و ز ملک آیین بود
در طلب دینی و دین این عالم

ربنا فی الدنیا حیشه و فی الآخرة حیشه و قنا عذاب النار
من فسد و الحیا و الموات اعوذ بک من الآخرة فی الدنیا و الآخرة

چون خدمت بازیجوی حسد
در طلب منفعت کن قیام

خسر این دوره اول بگذر
وز سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر لی برحمته اعوذ برب هذا البحر من الدین و العقر

گشت کی دوره ز طوفت تمام
چون پیر نقطه رسیدی در
در بنود بویسه زون دست
خیر و دین و ایره در کار باش
پس همین مشیوه ز راه وقار

پس زین دوره ثانی خرام
با و در بویسه بزنجب
به پیکر که تو سر دست پس
کرد همین نقطه جو پر کار باش
طوفت کار جسم سفت بار

در پهل اول رمل و اطلع
سفت خط و ایره چون نفیست
ملزم از شوق در آغوشی که
پس میان حسه و در خرام
اتش پر و اندر دل بر سر روز
عادت پر و اندر ندانی مگر
ویت تعظیم در آن پرده زن
چشم و دل و دیده بر آن پرده
دید که میان و دل درونک
دست در آویز در استار و
در برش آویز در استار
دیده بدید ارجیب آرمید
این شرف از محض عنایت
خواشش از دخواه جوینده
بلکه ز خواشش مطلب گاشت

باشند و در جبار و کردان و دواع
روی بگزنه و بکشتی دست
زنده بجانان شو و ز جان سپر
ملزم آمد بقلب آن مقام
خمش بر آن شمع زنی خوش
جسرخ زند اول و سوزد
تکیه بر نما بر کر م ذو المنن
نور دل و دیده از آن بر فرا
سینه بریان بگر جاک جاک
اشک نمر و میرز بدیوار و
صحو الوصل روح الفراق
صبح وصال از شب بجان
کت شده حاصل ز حمایت
خواه از دمر جبه تو خوانده
خواشش از دخواه و بمان حوا

چیت ترا بهر ستره این آرد
زانکه برخ کردی از این خاک در
در تیره بوی تو آن ریک شخ
پس بود اینت شرف روزگار
منزل تو کشته مقام غلیل
ضامن عفو تو حیرم آله
لطف ازل کر نشد ری رستا
مادی ره نیست بخ لطف دست
خواستش او کر کند یار است
کر طلبی نیست ز لیلی پیک
شاید این گفته بی قیل و قال
کامده نوردل از وفا مر م
فیض حضورش بلم رخت
ای دل اگر بوش بجا آرد
ناظم این نکته بگویم که کیت

مگر کت شده خاک در او آرد
به که بود تاج مرصع بپیر
به بود از پیر سنجاب بخ
که اثر رحمت پروردگار
جای تو آرا که جبریل
جسم ترا شد کرش خداه
راه بدین خانه که وادی ترا
آمدت را طلب از نزد او
بهره نباشد ز طلبکار است
قیس چه سودا که آفاق طی
پیت فی بدم زامل مال
دوشن از دایمه خاطر م
بلکه جو جان در تنم آویخته
بر سخفم سمع رضا آور پی
محصل از کفش این نامه بیت

ز آنکه از و آمده باغ سخن
بکله شکسته جنبش بلخ باغ
جامی از ارباب سخن ای کله
طوطی طبعش که شکر خاشده
آمده ز ارباب یقین در سخن
پور موش که توفیق حق
بادیه کعبه پسی می برید
روزی از آنجا که دی داشت
گفت خدا یا پس محشری
راه حج و عمره پسی رفتم
دل بوفای تو کو بوده ام
زین پیغم نیست بکن حاص
سیج ندانم که مرا حاصلست
شب جو درین دور تو شد خواب
کای برسم پای ز سر خسته

از کله تو که پخته جمن در جمن
باغ اومم را دل از و داغ داغ
بکله ز ارباب سخن افضل
ببل نقش سخن آرا شده
کرده در آغاز وی این سر سخن
برده در سر پرده نی سبق
رحمت این راه پسی کشید
ز بدر کعبه سر خود پیک
نموی نه افکن نظر حستی
بهر تو نی نه کی رفت ام
پی سر و پا در تک و دو جو ام
نی سر و قستی نه سامان و
بخت مرا پای اقبال میت
اندش از حضرت چو خطاب
برسم زین پای سر خسته

کر نه ترا خوا بپستی کی چنین
حاصلت ای پس که ترا خوا تم
ره پسوی خانه خود و اوست
سرکه نه مایل پسوی وی شود
یارب از آنجا که گرم است
جامی اگر جسته صاحب است

۲۱ داده میت ره سوی این بر
باطنیت از شوق خود دارا تم
بر در سرکس نوستا دست
سوی خودش را سنا شود
جشم سم بر دورا چنان است
از تو یامید چنین حاصل است

بیان طواف نماز

که رتو چون گشت از آنجا تمام
که نبود جای زاسل نیان
کز رتقتیق طواف و صلت
طایفت این خانه نباشد بعرش
یک مصلی ز موعود قیام
این دهد از عالم سغلی نشان
باز در آن کوشش که شناید
سرکه دیرین اکمل از کرد راه

روی نه از خانه بجفت مقام
رو پسوی حجر و دورا در نماز
سرد و بهم سیر کند در جهات
بل جو ملک طوف کند کرد عشق
سیر کند عالم پیشتی تمام
این خبر آورد ز رست آسمان
بویب توانی که زنی حجر
آمد و شد محرم از احوالگاه

در حرم کعبه جو بنه د کام
شد بعد وشن جو مویش لود
و برقر آن نیت اجرام
طوف که پیش ز پی آن بود
بود طوافش ز قدم عتبا
طوف دوم را رمل و مطبوع

یافت بر و طوف قدم الزام
طوف نخستین بودش از قدم
طوف نخستین وی از عمره است
در حج عمره است که ارکا
طوف دوم آورد از عمره وار
نیت جو ز اول بودش شطاع

طریق سیع نمودن صف و پرده

یافستی از مرتبه طوف کام
روی نه از خانه با صیف
طاف صفا رشت روان
روی پوی خجسته بالاسود
کوه صفا برده بر افلاک سپهر
سپت یکی خانه دران شب سم
خاک درش سوره انظر
برغم عدو از ره دین با بلال

نه دپی سیع میسی خرام
و بصفا بر در جانش برا
بر سپهر آن صف زده خیل ملک
پشت بکوه از کرم سر مکش
مطلع او رفعت شمس و قمر
گشته در افان بخر اسم
گشته دران خانه سلمان
رفته دران کوه قریق بلال

بهر اذان کرده نرین آوری
چون قدت جانت کجگاه
ادعیه کان کشته مقرر بخوان
ز دفسر و دای و پیچی کرای
درنگ و دوش که انجا بکشت
سپت ترا پای کجای نور
بر آری پای کجای پسته
نقش کف پای تو بر آن زمین
صورت میلین وی اندر صفا
وادی پیچی است که یک اثر
یکمیش مرده و یکموصف
روپسوی مرده پیسے تمام
مرده که آمد فلک نیلگون
همچو تو که ماه بر آید ز کوه
از پی از کار بخت بدین خسوع

۲۳

بر سپر آن کوه جو بکب دری
رفت دایرین بخواه از آنکه
روپسوی قبیل بطیالان
پی سپر وی پای بودی در آن
یافت انداخته نیاید ملک
کی رخت پر از یک کرد
کز قدش عرش گرفته می
روضه زد و سوزد و دود
قامت حاضر آمد و آب حیات
کشته در دپسره اهل سلف
پسای او نیست جز اهل وفا
جنود کری کن جوهر از طرف علم
بر لب بهش قدح سرگون
بشکند الفقه فلک را شکوه
باز جو کوکب بصفا کن رجوع

ما جز از ان پیش که بی تو شده بود
این پیر و آن پیر بر یک قطره آب
هر که در آمد بود از عدم
چون قدمش در ره صدق و
زن توان گفت که ان میرو

۲۳

سوخته دل بجز بر بکر کشته بود
آید و شد کرد ز روی شتاب
از بی اورفته قدم بر قدم
بر اثر او قدم مصطفی است
کز قدمش رفته میجا بگرد

چنان پیر تر است

نیت احرام بغیر از قسرن
زیج سرت علق کن ای شال
لیک که از نعمت والای خویش
پیشی جوشد بر تو بی کم کنون
ره پیوی کنج عبادت بر پا
موسم حجت بهیستی کیکن

هر چه بود از پی این سحر
تا شوی از جمله موانع طمان
منهی ازین قید برون بیای
به که ز حصارم بیای بود
کوی زمیده ان سعادت بر
به که در ان معرکه بهیستی کیکن

در تعریف شهر مکه

مکه کشته قبل اهل نجات
به که با حرام نشینی در و

حسن الله عنی الی دناش
تا که م عام بهیستی در و

طعنه بر اکیسیر زند خاک او
 رایکد زینش که جویم سیت
 جنت معینت که پی نزع و
 کل نه و باد سحرش مشکبخت
 در آب سیر خانه و انهار نه
 زینع نه و در آید و در آن بخش
 لاله غیر خفته در وی چراغ
 نام کل و لاله و نسیرین بر
 مسدودین کوزه ریر یکند

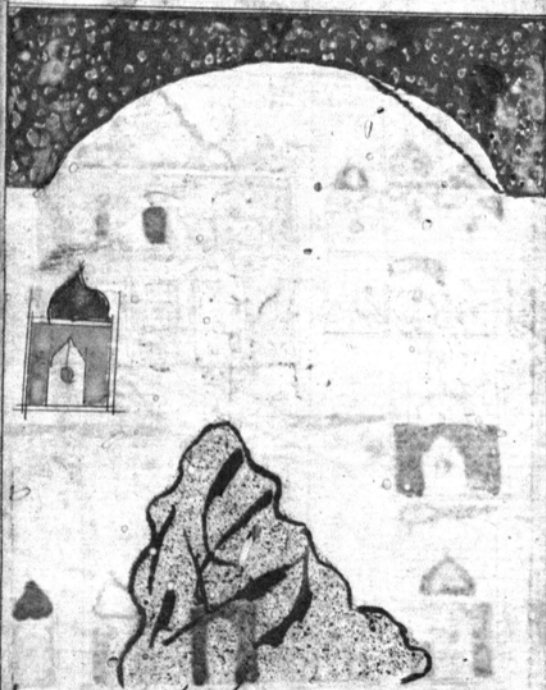
کل خجل است از خشن خاک
 آمد هر کم شده را سناپت
 جمع در جسد نعیم شست
 می پنه و مینا نه پاز نای بر
 میوه در و دافرو اشخار نه
 بخشش نه و طویلی او سیکش
 برداش از حسرت او ماند و داغ
 وادی که در است این در که
 تیغ د است از بخت خاکد

تعریف جیل یو قیس

کان و فایر جیل یو قیس
 تیغ کشید است بغیر تیهر
 سایه فکند است بحر فصیح
 قله اش از رفعت محبت زانده
 که صاف و همه اعیان او

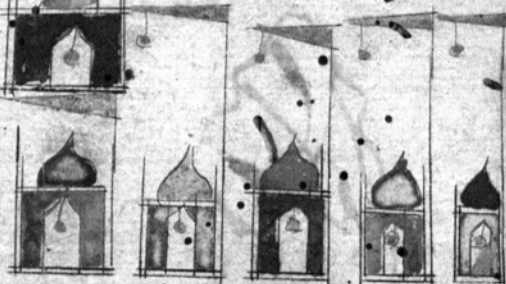
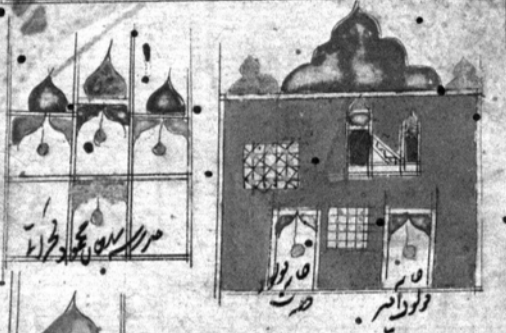
یک غمش بر دل فرما و پس
 یک زده بر قدح ماه مهر
 کشته برو شک جهان و بیع
 آمد با غمش برین راز کو
 آمد و یک یک ز دامن او

در کرش موضع شمس	۲۲ کشته جو خورشید به عالم سحر
نیت به پرانتش افزار	لاله نور پسته کرش بر کنار
کعبه جو کل سپرده از دامنش	شب بهشت آمده پرانتش
هر که چنین بارگش در گشت	چون کند سپهر بنگار افشار



مکنت جنت و دنا سوسیل	خاکش کوه او کل بذیل
سر زده خورشید جهان تاب	روضه رضوان شده در تاق

کرانه از او نیست تریاثری	طالع ازان برج چنده اختریه
کوچه بولودنی و بیعی	برده دول سر دو ازان



منار آل عفره و آل ولید و آل ابوبکر

مجمع قرص خور و ماه تب	بلاعی است این گشته یک مقام
-----------------------	----------------------------

۲۵ بهلوی سسم شیر بود جایتان بوده شب روز درونی لغا پرورش او شده در این حد بهلوی صاتیق یک دو قدم بوده قرانتان سبب با یکدیگر بوده خراشش که آن سر زار بی ادبیت آنکه بند دیده سسم مایه از در رحمت خاص خدا	بهر تین مسروده ایمان این چه مقام است که آن کس این جز زمین است که کج خف خانه زمر آسمان در آن شعب هم مشتری وز سره و تیر و قمر سر پیران کوی نشیب و فراز بر سر آن کوی چنان پاس بام و درش یک یک از هم جدا
تقریف مدعا	
یکسره است قبول دعا دست بر آرد ز برای خدا خواستش از لب پیر زیارتی در دو جهان آنکه بود مدعا	روی لب نه پسوی مدعا سر که بند بر سر آن کوه پیا بهر که خواستش از اللطاف حق که شش رحمت و کرم و دوا
تقریف ارض معلّا	
نوزده دیده ماه و خورشید خاک معلّا است که تاج سر است	

این کجاست
 این کجاست
 این کجاست

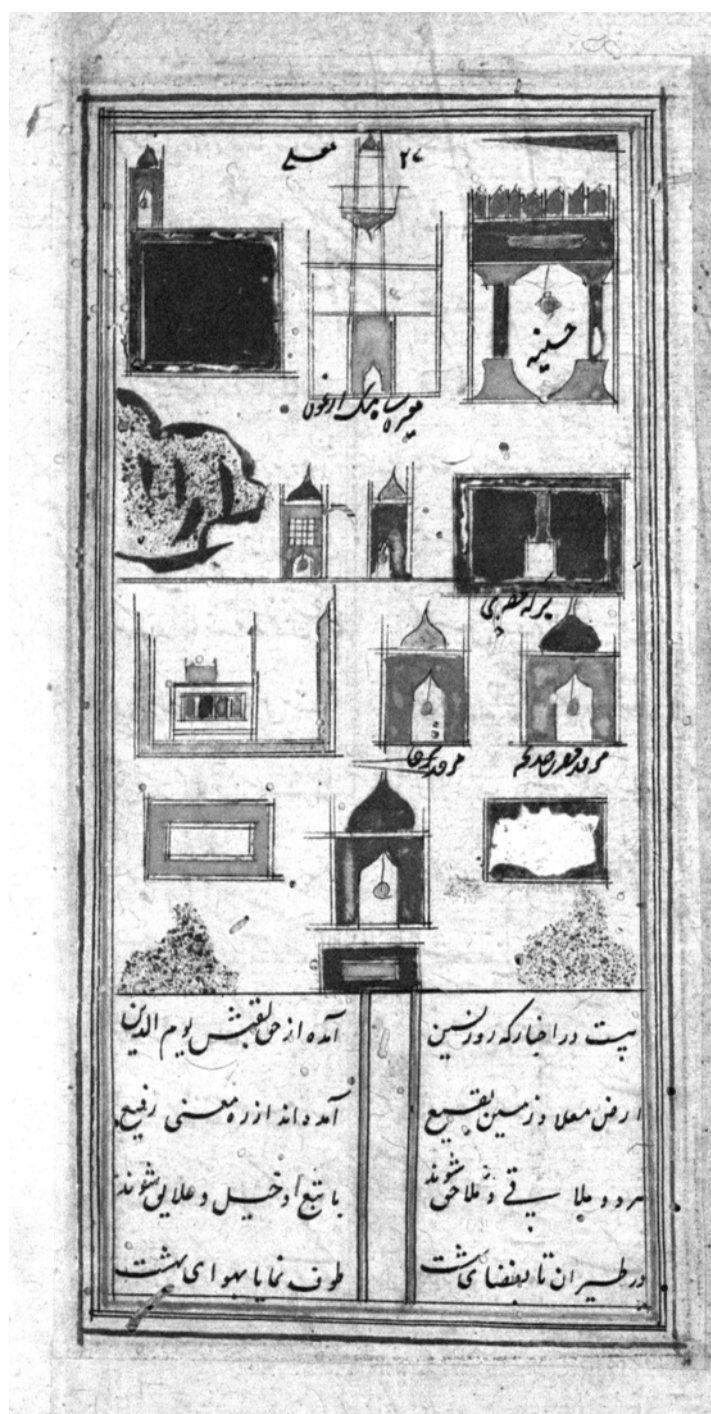
سر طشت مغرب و صبح اقبال
بوی مسجدها و دما از خاکشان
رحمت حق با و بران خاکدان
مسجد را است بود اینجا عیان
پیر پیرش منبع نور و صفات
طول بنا بر شش فلک هم فانی
بر که آسپه که در آن نرسد
آب رخ چشمه خورشید از او
دورتر آن آب عیان ریکه آن
از تن سیمین بدنان یکتبر
آب خضر باشد ازین آب دور
مصری اگر آب خور در آن سبیل
شامی اگر بر لبش آرد کذر
یابند از او دیده معینش نور
و کذر اندر زبان نام او

پر دهل کشته بر و نشان افکند
نور نسو و زرد دل کاشان
کین سس کین است در اینجا عیان
کشته منور و ریاض جان
موضع را یات رسول خداست
یا شجره سدره شده هم زبان
سر طشت راه یجوی دل است
تشنه او هر که در بر طرف او
همچو نجوم از پس مفت آسمان
وز دل حجاج مغانا که تر
منبع آن خلعت و این کوه نور
تلمیح نماید بلبش آب نیل
کرفته و آینه جیش نظر
نور و صف در و لبش آرد ظهور
منسج نیجات و دما از نشان او

۲۹
 بیت زینش یصف باغ دل
 مریج بر ارد سر از آب و جان
 یکطرفش منهد ابن عمر
 پر تو عیش بکمان تافته
 گوشه نشین کشته دران خاکدان
 تربت ابرکامده نورانی است
 زاب و کل او شجری سپرز
 آمده ز انار کرامت برش
 سر که ز بخش رطبی نوشش کرد
 شد شجرش را که دران غصه
 بیت ز عین شرف آن فلک در
 یکطرفش تربت ابن برنیر
 کوه آن تربت عنبر سرشت
 بیت دران عرصه نریایان
 آمده چون شیر تریان در غوش

تخم محبت بفتاشش بجلی
 که هر کجا است شود نور یک
 بر زده ماند خور از کوه سپهر
 عالم از نور و وصف یا تو
 شیخ عمر مرشد اعایان
 شیخ علی الحی کرمانی است
 و ز شرفش سر فلک بر زده
 و ز رطب شیریه جان پرورش
 نور و صف در دل او جوش کرد
 سایه نشین طوبی باغ بهشت
 بازده دیده اهل نظر
 بر زده نورش کجالی جو لیر
 سبیل مکیان ریاض بهشت
 شیخ سماعیل که از شیروان
 با دل پر جوشش زبان خوش

سوی حرمم کرد کار	یافته در ساحت آن عمار
مقبره خواجه فیض	روشنه آمد ز پشت رین
نور چشمه ایوان او	سربلک بر زده بنیان او
سیر که بد انجاره دور نیست	فیض دل از در که او نیست
یکطرفش از راه صدف	گشته حرم مصطفی
مقبره پاک خدیجه درو	نور و صفا داده شجره درو
فضیحت آن ساحت بازید	بخت آن عرصه دولت اثر
بیت زیارت که ایمان پس یک نمان از نظر کسی	
جمله در این آینه آسوده اند	روی بجا که گمش سوده آ
هر که نباشد قدش در بخت	سربلند است در انجاشت
بحکم جو سبب به خیر است بیکشان جنت عدیث جای	
هر که در آن خاک نهاد است	یافته از روضه جات بو
درید موسی بناده به بین	سرمه قشیش زده خلد برین



کوشش نموده به پام و سرش
حسن نظر رحمت بر درد کار
با که در آنجا که غنایا است
که زنجیر اید و کانی زواج
کشم شود که بخن زیر دوان
تا بقشند سر ارا ان نزار
سر که در آنجا شده مد فونش
طبع بهر خیر که بایل شد
پسبزه نوخیز بجهنم
از پی زرم طب افزایشان
ساقی ایشان شده غلامان
رغبتشان چون بکباب آمده
کشته مشرق بنعیم شد
این همه اعم از ذکر است ترا
ای دل اگر ترک عسلائی کنی

چشم بر راه دل و جان درودش
فاطمه نشا و دل امیدوار
رحمت به حد و نهایی است
بجز غنایا است الهی بوج
باشد از ارمیت در آنجا
همچو که ز زلیم سباز
کاشن و دوس تو بکیش
پی طلب آن خواسته عقل
را طبع بهر خیر که بایل شد
سدر
کشته قدح چیده شراب طهور
مرغ سخن بشتاب آمده
فان رخ از اندیشه سرخوب شد
از کوشش روز قیامت ترا
در ره او خدایت لایق کنی

صیقل آینه دل شوی
یک قدم از خویش فاصله
هر چه تو در طایفه پنهان کنی
ره یسوی کوی عبادت بر

۴۸
در ره دین سالک کامل شوی
بر قدم پیش روان سرینج
در همه طبیعت ایشان کنی
کوی زبیدان سعادت بر

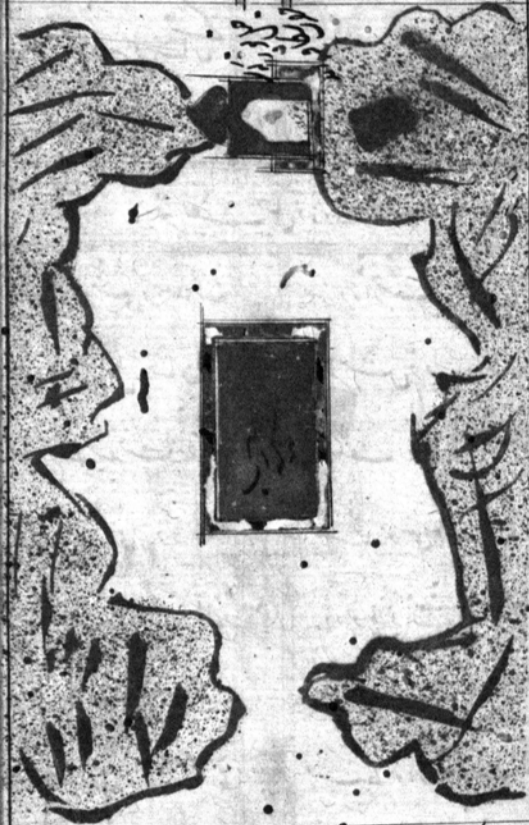
محرر توفیق جیل نور و نور

قرب و وسیلی ز معلا
از که شش لعل خندان
لعل اگر شد بدخشان
محو کند ریک وی از فرط لعل
آن در یک ده پی سال
تقد آن کوه که اوج سماست
زاویه حضرت مولیت آن
طلعت جبریل ندیده رسول
سینه پاکش جوهر کرده شش
که هر حقیق بمالم بنو

سزده از جسیج بری که نور
داگرشش قرض مرد آفتاب
مستکف او شده در سیم
صفت موسی و جگر نور
کرده چو یاقوت درو جایگاه
بیشکش ساحت غایت
مهر بطنوار بختی است آن
کرده در آن غار بنا که نزول
شبهه در آن خانه با نوار حق
او در کنجینه معنی کشو

از مدفنش بخت در شمع فراغ
هر که در و بخت یقینی دید

را دجیب ترا از کوکب فراغ
راست نموجع حقایق رسید



بر رخ دیگر ز سرم دور تر
که در غایت فرو شکوه
بیت در آن کوه یکی غار شک

نزد جیل تو بر بر افلاک پس
بیت منظم ترا از آن باج
کرده بی مکر و دست انجاد کن

اگر بوی از زه خشک بود
تافت از آنجا بدین عنان
بده زان واقعه تا رخ دهد

۲۹

از زه خشک که صدیق بود
سجرت از آن روز بود در جهان
زان شده مشهور همان غار



ای شده در کوی وفا معکفت
ما در آن روزه که موسم رسید
مستم ذی الحج شد ای ساربان

معکف او تو زردی شرف
از شب غم صبح طرب پرید
ما قدر قص آرد بدی ز زمان

راه های را بر بان پیاز
بهلت ایام قفل شد
میرود از حد الم شطرنج
منظر اند اهل نظر سالها
خطبه ادا کرد خلیف عظیم
فرش زمینها همه بر باشد
ناقد سر اسیم شد و شوق ناک
جمله درین روز شده پیا و سر
این چه کس بود که در خم فکند
خلق جهان به عرب و به عجم
کرده خلایق ز سیر استقام
نورده محرم حج قبل این
آبده اند راه و فاماه و سیل
خوشش و دوسه روزی پیاورد
دقت شد اکنون که موعده شوی

ناقد بر قفس آورد سپهر از ده
فرصت شکام قفا فغانه
مشطرا از الی دیدار بار
واله حیران ز پی یک نگاه
نزله افکند به بیت احرام
پای پستوها همه از جاشده
مردم را آورده سیر از چپ کمان
کشته جو مجنون و ز مجنون تر
شور عجب در دل مردم فکند
کشته همه بجز و از ان جام جم
نیت احرام بر بیت احرام
مانده احرام توانا چنین
بمحر محرم کریم و مال
کفل سعادت سیر آورده
دافت ابرام سارانی شوی

کلمه

جله حریفان جوازی بر مگاه	۲۵	روی بنام نذر سر سوراخ
روی براه از همه سوان کز		سودج آراسته پامد شکر
سودج لیلیت مکر در میان		کین همه مودم شده بخون آن
دشت ز مجنون پرو لیلی تر		جمله شده و اله تمثال
رسیدن این		
۲۶ می شده در راه و ج از ره رود		چونکه رسیدی بنای این بخت
اللهم هذا منی فامنن علی عیالتی و بی علی اولیایک و بی علی عیالتی		
بار خسر و دیگر که ش در عنایت		ناله چسبان که زمین منایت
مهر نماشت و خسر و دیگر		تازه کن از آب شتر آبگر
بیت خسر و آمدن قافله		از لی تیاب رخ خود را حله
تقویتی کن بدن از زور شیش		روز و در کس نمند فکرش
ترویبه آخر شد و شب در رسید		خازن صبح است که دارد بید
قد طلع الصبح و من الشال		امریب الوقت انما اجمال
بار خسر و بید که خدمت نماند		تیر بر ایند که مهلت نماند

خلق همه را احسان کرد و تهنیت
این عرنایت بود که حق

همچو سپاهی که فتد در کز
پست کز همه کس سوی حق

آمدن لیراه محمد مراد

فرسخی از کوی منوچهر
هر که نمود روی در آن پیر
فرسخی از بزم دلفیه پیش
عرض دیوانه سینه جیجش
لیک بردنیت ز ارض حرام
یکطرفش بین ز قوافل خدام
محل پرده اخته باز بپوشد
یکطرفش مجمع شامی تمام
محل شکن در در میان
از پی سر قافله حوضی در
دیکر پسند از بطام در آن
بخشیده اشک ایامی جل سزده

ز دلفیه روحی نماید در
بشکشد در رخ و حورین
پست زمینی بفرای هم
هر که در دست خنجر خوش
پست در و قافله را مقام
دوخته در کبوت مصری نام
بر سرش افراشته جز قمر
زینشان اطلال و دیار شام
بر سرش از صفه خورشید بام
ز آب زلال آمد در تالاب
کباب حیانت و جواهر در آن
آب سر از عین صدف بر زده

آن جل کشت عرفات تمام	پست خروتر ز جلهب تمام
پر بود از رحمت حق و منش	انس و ملک جمع به پیرانش
کر چه بصورت ز جلال امضا	یک میبستی ز بیمه اکر است
سایه او در عرصات جنات	یدید از غل لیکه نشان
پست بدشت عرفه جابریل	حد موافق سمه پی قل و بل
یک ازان جارسنن سعید	دوست قریب جبل و دو بلید
ساخته جریل امین از قدم	بهر زمین عرفاتش علم
حد زمینی که بوقف سزا است	بهر وقوف آمدن انجا روست
یک بقول خفی ندسبان	حد و قوفیت و دو میل بیان
پست بر شا فعیان پی قصور	حد موافق سمه نزدیک و دور
مسجد غره است در آن سرزمین	وادی عونه است مسجد قرین
بهر وقوف این دو محل نیست	فصل وقوفش ز تو محبوبیت
در تخریف مسجد ابراهیم علیه	
نقشه روان جانب مسجد بر آن	بر اثر نقاشی سیمین

وقت زوال پست فیه کبر بار

خلق در آن جمع بصلوی هم

منظر اندک که مجمع و بقصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب

نغمه دادی و سوز درون

چو که بجم جمع شود ساز و سوز

داخل مسجد شود و مری شمار

اپس گرفته همه بر روی سم

جمع کند از ندیم طمس و عصر

راست جو بر شاخ شجر عذایب

دیده دل چون کند غرق چون

آن کند آن کاتش فوز

مطبخ آدم بشمال جبل

قبه که بر قله کوه آمده

سپت عیان در نظر اهل

کشته سکون قمار محل

نورفتن چون مهر که زده

کینند یا قوت و سپهرین

خیز که شد وقت و عمار محل

چو که نظر بر جبل افتد ترا

ناقه روان پیاپی جبل

انجیر اخلاص بخوان این دعا

داسعت و دهک الکرم اوردت فاجعلنی سالی الام عن سر حرمی

سر پیر این جل از سر کرده

این عرفانت فراغت گنج

بهر زمانه سرسوی دشت

خلق قنایه به سوی هم

از میل و دشت وی آتاری

دانش از خیل شرف و ج

کوه خانی دشت جنین زود

دست و حمایت که بر آسمان

زین سر بچار بر آمد لغور

دل بدرون کرم چو خورشید

شیوه شیون به بدن راه یافت

نعمه یارب ز ملک برگشت

گشته ملک ز حمله تیر آه

سوز درون بین که بهر باره

۳۲

بخت به چون ریک بهم کوه

جمله کس امروز بچو دست

باشن که امشب شد و در دلد

به یلویشان رفته باز و

میج بجز خلق نمودار پس

گشته جو دریا که در آید بوج

راه روان ر شده ما چنگ

داشته سر سوزی زمین و زما

خاست قیامت کرد و نفع نور

عشقه ش بر نهج بید شد

نگد ولی دست که آه یات

است روان آمد و ازیر گشت

رحمت حق بخت از لای گنج

سوخته جگر رخ ملک که کج

از غم دریای کرم کوه کوه
کریم یک کوهک حلوا و دوش
روز چنین انش و لای ز

فیض خدا ریخته بر سر کرده
بحرینجا و کرم آمد بچوش
جوشش بر آورده و تشنه را

حکایت

شیر خدا بخر سبک کاج و
روز چنین بود که شد در غضب
در رعایت و طلب از غیر دوست
مر که درین بزم بود از غیب
رحمت حق است هر آن کارکن
بارگاه از سر که محنت محنت

قطب زمین اختر برج و
جو که از دگر و که ای طلب
کورری است پست و سیاهی
نیت در وقت و از صلی
جوش طلب سالی از دگر آن
ریخته چون برک ز شاخ درخت

از غم دریای کرم کوه کوه
کریم یک کوهک حلوا و دوش
روز چنین انش و لای ز

ماه برون آمد از ابر سیاه
و ادبش روشنی جاسگاه
نقد غم چشم در درون رفتن
و ادبش روشنی جاسگاه